

ماراتن مُهمل بافی

نقدی بر مقاله ی انقلاب چه مفهومی دارد؟ بهرام رحمانی

پارسانیک جو

بهرام رحمانی یکی از چهره های نام آشنای صنعت مقاله نویسی در زبان فارسی است. گذشته از این بی شک می توان ایشان را بر پایه ی فرآورده های انبوه اش، یکی از زحمت کشان انبوه ساز به نام عرصه ی صنعت مقاله نویسی نیز قلمداد کرد. اما کیست که نداند تولید انبوه در عرصه ی اندیشه، آن هم به صورت فردی، مستلزم صرف چه نیروی توانا فراسایست. بدیهی است چنان چه این نیروی از دست رفته، باز تولید گسترده نشود، رفته رفته سبب فرسوده گی نیروی خلاق ذهنی و افتادن به ورطه ی تولید فرآوردهای نخ نما و بُنجل خواهد شد. مقاله ی **انقلاب چه مفهومی دارد؟** نوشته ی بهرام رحمانی یکی از نمونه های مثال زدنی فرآورده های بُنجل صنعت مقاله نویسی انبوه در زبان فارسی است. نوشته ی ایشان فاقد هر گونه ساخت منطقی و سرشار از مفاهیم و احکام و استدلال های غیر منطقی است. در ادامه می کوشم با بررسی و باز خوانی فرآورده ی ایشان، مدعای خود را مستدل کنم.

هر فرآورده ی بُنجلی را می توان با واری و بررسی اجمالی کیفیت مواد استفاده شده در ساخت آن فرآورده، از فرآورده ی مرغوب بازشناخت. مقاله یکی از فرآورده های مفهومی است، در نتیجه **مفاهیم** روشن و گویا، **احکام** سنجیده و استوار و زنجیره ی **استدلال های** منطقی از مواد ضروری ساختن/ نوشتن هر مقاله ی روشنگر و درخور تأمل است. به این اعتبار می توان گفت یکی از راه های شناخت مقاله ی بُنجلی بررسی میزان روشنی مفاهیم و سنجیده گی احکام و منطقی بودن استدلال هایی است که آن مقاله با آن و بر پایه ی آن ساخته / نوشته شده است. با یک نگاه اجمالی به نوشته ی بهرام رحمانی به روشنی درمی یابیم که مفاهیم و

احکام و استدلال های به کار رفته در نوشته ی ایشان نه گویا و روشن اند، نه سنجیده و منطقی. برای نمونه به این چند بند از نوشته ی ایشان توجه کنید:

« کارل مارکس، راه رسیدن به آزادی و برابری را گذر از انقلاب می داند. در معنای انقلاب مارکسیستی اقدامی است که بر اثر آن حاکمیت یک طبقه اجتماعی به گونه ای قهرآمیز به طبقه ای دیگر منتقل شود. مفهوم انقلاب، در این معنا، به معنای پذیرش فلسفه تاریخی مارکسیستی و حاکمیت و طبقه است.» همان گونه که می بینید این بخش از نوشته ی بهرام رحمانی بیشتر شبیه سالادی از کلمات و احکام بی معنا است. از ایشان باید پرسید به راستی کدام مارکسیستی، انقلاب را اقدامی می داند که بر اثر آن حاکمیت یک طبقه ی اجتماعی به گونه ای قهرآمیز به طبقه ای دیگر منتقل می شود؟ برای مثال کدام مارکسیستی می پندارد انقلاب سوسیالیستی یعنی انتقال حاکمیت طبقه ی سرمایه دار به طبقه ی کارگر؟ یا انقلاب بورژوازی یعنی انتقال حاکمیت طبقه ی فئودال به طبقه ی بورژوا؟ کیست که نداند در انقلاب اجتماعی حاکمیت طبقه ی حاکم به طور دیالکتیکی نفی می شود نه منتقل. مهم تر آن که در انقلاب سوسیالیستی نه فقط حاکمیت طبقه ی حاکم نفی می شود، بل دستگاه های اداری و نظامی و ایده نولوژیک حاکمیت بورژوازی نیز باید در هم شکسته شود.

در ادامه می افزاید: « مارکس، تضاد را موتور یا نیروی محرکه اصلی تاریخ می دانست و به عقیده وی، تضاد لزوما و قویا باعث دگرگونی هایی در زمان های کم و بیش کوتاه می گردد و در حقیقت در نتیجه مخالفت بین گروه های مختلف دینفع است که ساخت اجتماعی دگرگون می شود.» تنها عبارت با معنای بند یاد شده، همان عبارت نخست نوشته ی ایشان است، که به رغم با معنا بودن روایتی مخدوش از نظر مارکس است؛ زیرا مارکس مبارزه ی طبقاتی را نیروی محرکه ی تاریخ می دانست، نه تضاد را.

در بخشی دیگر نیز مدعی می شود که: « نهایتا مارکس، با تحلیل دگرگونی های اجتماعی، روشی تازه ارائه داده است بدین ترتیب که دگرگونی ها را در رابطه با دو دسته از عوامل باید مورد بررسی قرار داد: اول نیروهایی برونی که خارج از سیستم قرار دارند مثل اثرات محیط طبیعی، اقلیم و یا اشاعه و گسترش تکنیک

و آگاهی‌ها و دوم نیروهای درونی که توسط سیستم اجتماعی و در درون خود سیستم و از کار کرده‌های آن یا می‌گیرند و نشات می‌یابند و این در واقع یکی از ویژگی‌های سیستم اجتماعی است که در درون خود نیروهایی را وجود می‌آورد که باعث دگرگونی و تبدیل آن می‌شود.» به جرات می‌توانم مدعی شوم کسی تا به حال بدتر از این به معروفی روش شناسی مارکس پرداخته است. مهم‌تر آن ایشان حتی از درک و بیان آن چه به زعم خود از روش شناسی مارکس فهمیده نیز سخت ناتوان است. فرض کنیم روش مارکس در تبیین دگرگونی‌های جامعه بر پایه بررسی نیروهای خارج از سیستم و درون سیستم استوار است. در این صورت ایشان بر چه پایه ای مدعی می‌شود که مارکس اشاعه و گسترش تکنیک و آگاهی‌ها را به مثابه نیروهای خارج از سیستم تلقی می‌کرده است؟

در ادامه می‌فرمایند: «کارل مارکس، بپتن‌گذار سوسیالیسم علمی، معتقد است که جامعه سرمایه‌داری منجر به شکل‌گیری دو طبقه حاکم و کارگر می‌شود طبقه حاکم به استثمار اقتصادی طبقه کارگر می‌پردازد که این عمل منجر به از خودبی‌گانگی و ایجاد یاس و ناامیدی در طبقه کارگر می‌شود و هنگامی که کارگران از این وضعیت آگاه شدند تشکیل صنف داده و به مبارزه و انقلاب علیه طبقه حاکم پرداخته و آن را نابود کرده و حکومت کمونیسم را ایجاد می‌کنند.» کارگران پیش از آگاهی طبقه هستند و بعد از آگاه شدن تشکیل صنف می‌دهند!

بهرام رحمانی در بندی درخشان از متن خود نوشته است: «لنین، حامی انقلاب پرولتاریای مارکس بود که تاکید زیادی بر سازمان و رهبری و اعمال اراده جمعی را عامل انقلاب می‌دانست او برای ایجاد آگاهی در طبقه کارگر خواستار ایجاد حزب از فعالین سیاسی بود و انقلاب را با جذب بدون توجه به شرایط عینی و ذهنی انقلاب می‌دانست.» من به سهم خویش از کشفیات ایشان بسیار سپاس گزارم چون تا به حال نمی‌دانستم که مارکس صاحب پرولتاریا بوده و لنین هم حامی انقلاب پرولتاریای مارکس! مهم‌تر آن که لنین هم انقلاب را با جذب بدون توجه به شرایط عینی و ذهنی انقلاب می‌دانسته است!

این نمونه را هم بدون شرح بخوانید و عبرت بگیرید: «برخی از محققان معتقدند که انقلاب‌های اجتماعی به میان آورنده انتقال‌های سیاسی و اجتماعی، نزاع طبقاتی و فشار برای تغییرات رادیکال از سوی طبقات

پایین است. این انقلاب ها، براساس وضع و موقعیت عاملان شان، به صورت های گوناگون تجربه می شوند. (۶) برخی از محققین انقلاب فرانسه و آمریکا و شوروی از آن جمله اند.»

[/http://agahbash.blogfa.com](http://agahbash.blogfa.com)